

* * *

بشنو ز من این داستان

با دف بخوان دستی فشان

من بذری و او باغبان

زیر زمین کردم نهان

خاکم به سر من بی زبان

بی نور گشتم در زیان

آبی به سویم شد روان

این مُرده را دادست (داده است) جان

من سرد بودم آن زمان

اشکسته شد قلبم ، بدان

ناگاه گشتم من عیان

بیرون ز گل من تا میان (کَمَر)

نه نامی و نه که نشان
داده توان و هم زبان
تا سبز گشتم نوجوان
آفات، سویم شد دوان
مور و ملخ چون دشمنان
بیچاره من از دستشان
هر هرزه‌ای چون ریسمان
من بسته‌ای در بند آن
آن باغبان آمد میان
داده مرا امن و آمان
دستش هرس کرد آنچنان
آسوده گشتم هم جوان
تابید خور بر جسم و جان
گشتم غنی من همچو کان (معدن)

عشق آمد و گرمای آن
من زرد رو و در فغان
من گندمی در لا مکان
محصول دستِ باغبان
با داس آمد باغبان
محکم بریدم از میان (کَمَر)
کوبید من را بی امان
چون گرد گشتم آن زمان
رویم سپید و مهربان
از خاک سوی آسمان
آبی ز نو دیگر زمان
ورزی به دستش بی امان
در کوره دادم امتحان
پخته شدم ، من قرصِ نان

سوی لبان و در دهان
سوی گلویش من روان
از معده و از قلب آن
جریان خون هر سو دوان
جان داده ام به باغبان
هم او به من هم من به آن
اول به زیر خاک من
دوم لگدها زد به تن
سوم به دستش ورز داد
چهارم به لب من را نهاد
پنجم یکی گشتیم ما
اینگونه رفتم تا خدا